

دانش‌های تطبیقی

نگاهی گذرا به یکی از صورت‌بندی‌های معرفتی

بهمن نامورمطلق^{۱*}، هومن زندی‌زاده^۲

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران
۲. کارشناس ارشد گروه نمایش، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

پذیرش: ۹۱/۲/۲۵

دریافت: ۹۰/۱۲/۲۰

چکیده

معرفت بشری در هر دوره و با توجه به روح یا پارادایم آن دوره، به صورت‌بندی‌هایی در عرصه خود دست می‌زند. یکی از این تقسیم‌بندی‌ها و صورت‌بندی‌ها که در قرن نوزدهم شکل گرفت، دانش‌های تطبیقی بود. دانش‌های تطبیقی، مجموعه‌ای از دانش‌هایی است که دو یا چندین پیکره مطالعاتی داشته باشند. این دانش‌ها با ویژگی‌هایی، خود را هم از مطالعات تطبیقی و هم از دانش‌های ناب متمایز می‌کنند.

موضوع این نوشتار، بررسی کلان این‌گونه از دانش‌ها و به‌ویژه فلسفه وجودی آن‌ها است. متأسفانه جامعه علمی ما فاقد این‌گونه نگرش کلان است. یکی از آسیب‌های مطالعه دانش‌های تطبیقی همچون ادبیات تطبیقی یا هنر تطبیقی، نبود چنین نگرش کلانی در خصوص دانش‌های تطبیقی است. در این مقاله می‌کوشیم تا تصویری کلان از ویژگی‌ها و چگونگی تکوین این دانش‌ها ارائه کنیم.

واژگان کلیدی: دانش‌های تطبیقی، مطالعات تطبیقی، صورت‌بندی معرفت، فلسفه وجودی، ادبیات تطبیقی.

۱. مقدمه

دانش‌ها، صورت‌بندی‌ها و تقسیم‌بندی‌های گوناگونی دارند که بر اساس شاخص‌های متعددی شکل گرفته‌اند. آن‌ها را می‌توان به انسانی و طبیعی، محض و مضاف، نظری و کاربردی،

فصلنامه پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی
پیاپی ۱۳، پاییز ۱۳۹۱، صص ۲۱۵-۲۱۸

Email: bnmotlagh@yahoo.fr

* نویسنده مسئول مقاله:

آدرس مکاتبه: تهران، بزرگراه شهید چمران، خیابان تابناک، میدان اوین، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده علوم انسانی، گروه زبان و ادبیات فرانسه، کدپستی: ۱۹۸۳۹۶۳۱۱۳.



تکرار شده‌ای و بینارشته‌ای تقسیم کرد. این دانش‌ها همچنین به تطبیقی و غیرتطبیقی نیز تقسیم می‌شوند که در این نوشتار، بیش از دیگر گونه‌های دانش مورد توجه هستند. هریک از این صورت‌بندی‌ها بر پایه شاخصی خاص استوار شده است. دانش‌های تطبیقی نیز از این قاعده مستثنی نیستند، زیرا این دانش‌ها نیز بر اساس پارادایم ویژه‌ای شکل گرفتند و رفته‌رفته به‌عنوان مجموعه‌ای منسجم و پیوسته از دانش‌ها تبدیل شدند.

دانش‌های تطبیقی نقش بسیار گسترده و مهمی در معرفت بشری و صورت‌بندی دانش‌های قرن نوزدهم و پس از آن ایفا کرده‌اند، اما کمتر به‌عنوان یک مجموعه دانش مورد توجه محققان قرار گرفته‌اند. گرچه برخی از دانش‌های تطبیقی همچون ادبیات تطبیقی، فلسفه تطبیقی، حقوق تطبیقی و مدیریت تطبیقی، به‌صورت جداگانه، موضوع پاره‌ای از پژوهش‌های گاه عمیق و اصیل بوده‌اند، اما این پژوهش‌ها بسیار کم هستند و تقریباً هیچ‌گاه به‌صورت یکپارچه و هماهنگ مورد بررسی قرار نگرفته‌اند.

این پژوهش تلاشی است در جهت پاسخگویی به دو پرسش زیر:

۱. دانش‌های تطبیقی به‌عنوان یکی از صورت‌بندی‌های معرفتی، چه تعریفی دارد؟

۲. تفاوت آن با مطالعات تطبیقی چیست؟

در یک تعریف اولیه، ساده و کلی، «دانش‌های تطبیقی» به‌دانش‌هایی اطلاق می‌شود که پیکره مطالعاتی آن‌ها دو یا بیشتر باشد. در مورد تفاوت دانش‌های تطبیقی با مطالعات تطبیقی نیز فرضیه پژوهش این است که به رغم تعدد پیکره‌های مطالعاتی در هر دو، آن‌ها با توجه به رویکرد و ساختار، از یکدیگر متمایز می‌شوند.

در این نوشتار برای روشن شدن تعریف و طبیعت دانش‌های تطبیقی، ابتدا به تفاوت میان دانش‌های تطبیقی و مطالعات تطبیقی می‌پردازیم، سپس ویژگی‌هایی را که دانش‌های تطبیقی را از دانش‌های غیرتطبیقی متمایز می‌کنند، بررسی می‌کنیم و پس از آن به تاریخچه این دانش‌ها و چگونگی تکوین و زمینه‌های آن‌ها اشاره می‌کنیم.

۲. از مطالعات تطبیقی تا دانش‌های تطبیقی

یکی از مسائل ضروری تحقیق درباره دانش‌های تطبیقی، تفاوت آن با مطالعات تطبیقی است. بی‌توجهی به این مسئله موجب شده است بررسی دانش‌های تطبیقی دچار مشکلات و پیچیدگی‌های خاصی شود. پرسش اصلی این است که «مطالعه تطبیقی» چیست و چه تفاوتی با «دانش تطبیقی» دارد؟ برای پاسخ به این پرسش لازم است نخست مطالعات تطبیقی روشن

و تعریف شود. مطالعات تطبیقی از نخستین انواع مطالعات بشری به‌شمار می‌روند و همزاد با خود مطالعه هستند، زیرا از نخستین روش‌های مطالعه و به‌طور کلی شناخت، همانا شناخت و مطالعه تطبیقی بوده است. به‌طور کلی می‌توان گفت که شناخت علمی بشر همواره همراه با مطالعه تطبیقی بوده است، چنانکه بدون تطبیق یا مقایسه، امکان شناخت - به‌ویژه شناخت علمی - میسر نمی‌شده است. بنابراین مطالعات تطبیقی شکل اولیه، گسترده و کلی تمامی پژوهش‌هایی هستند که در آن‌ها دو یا چندین پیکره مورد بررسی قرار می‌گیرند. با توجه به اینکه همواره در مطالعات تطبیقی دو یا چند پیکره وجود دارد، این مطالعات به دانش‌های تطبیقی بسیار شبیه می‌شوند.

بنابراین یکی از مسائلی که همواره موجب سوءتفاهم و اشتباه در حوزه دانش‌های تطبیقی شده، روابط و مناسبات میان مطالعات تطبیقی و دانش‌های تطبیقی است، زیرا مطالعات تطبیقی در رشته‌های گوناگون همواره وجود داشته است؛ چنانکه می‌توان به مطالعه تطبیقی فلسفه، مطالعه تطبیقی ادبیات، مطالعه تطبیقی هنر، مطالعه تطبیقی سیاست، مطالعه تطبیقی دین و غیره اشاره کرد. مطالعات تطبیقی دانش‌ها و رشته‌ها از سابقه‌ای بسیار طولانی برخوردار بوده و ریشه در تکوین رشته‌ها و شاخه‌های علمی دارد؛ به‌طور مثال، مطالعات تطبیقی سیاست به یونان باستان و به‌ویژه آثار ارسطو بازمی‌گردد که وی در آن‌ها به مطالعه تطبیقی حکومت‌ها و زندگی سیاسی پرداخت. این‌گونه مطالعات در رشته‌های دیگر نیز وجود داشته است، چنانکه نمی‌توان تاریخ تکوین و آغاز آن‌ها را محاسبه و معین کرد. بنابراین مطالعات تطبیقی ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را از مطالعات غیرتطبیقی متمایز می‌کند. مهم‌ترین ویژگی، داشتن دو یا چند پیکره مورد بررسی است. (نامورمطلق، ۱۳۸۹: ۲۱)

دانش‌های تطبیقی در این خصوص (داشتن دو یا چند پیکره مطالعاتی) با مطالعات تطبیقی مشابه هستند و به دلیل است که برخی این دو را یکی می‌دانند. اما نباید از نظر دور داشت که دانش‌های تطبیقی از جهاتی خود را نسبت به مطالعات تطبیقی متمایز می‌کنند. مهم‌ترین شاخص‌هایی که موجب این تمایز می‌شوند عبارت‌اند از زمان، گستره و ساختار.

نخست به تفاوت زمانی میان این دو دسته از مطالعه می‌پردازیم. دانش‌های تطبیقی در قلمرو زمانی و با توجه به پارادایم‌های خاصی شکل گرفته‌اند و فقط بخش مشخص و ویژه‌ای از تاریخ علم را به خود اختصاص داده‌اند. همان‌گونه که گفتیم مطالعات تطبیقی زمان خاصی ندارند و همواره بوده‌اند و هستند، برعکس دانش‌های تطبیقی که تاریخ تولد دارند و به‌طور عمده در قرن نوزدهم و پس از آن شکل گرفته‌اند. می‌توان گفت که مطالعات تطبیقی در

اسطوره همواره وجود داشته‌اند، چنانکه در یونان و در تمدن‌های گوناگون باستانی، شاهد چنین مطالعاتی هستیم. در دوره مدرن نیز حتی کروزه به‌عنوان بنیانگذار اسطوره‌شناسی، به مطالعات تطبیقی دست زده است، اما اسطوره‌شناسی تطبیقی با ماکس مولر در نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شد و همچون یک شاخه مستقل مطرح شد؛ بنابراین مطالعه تطبیقی اسطوره‌ای با اسطوره‌شناسی تطبیقی تفاوت دارد و همه محققان اسطوره‌ای بر تولد آن در قرن نوزدهم اتفاق نظر دارد.

دومین شاخص تمایز مطالعات تطبیقی با دانش‌های تطبیقی، گستره است؛ به عبارتی دانش‌های تطبیقی از گستره و ابعاد به مراتب کمتری نسبت به مطالعات تطبیقی برخوردارند و دامنه و قلمرو تحقیقاتی این دانش‌ها محدودتر و دقیق‌تر است. به بیان روشن‌تر، بسیاری از موضوعاتی و در حوزه مطالعات تطبیقی قرار می‌گیرند، ذیل عنوان دانش‌های تطبیقی قرار نمی‌گیرند، زیرا مطالعات تطبیقی به هر نوع مطالعه‌ای که دو یا چندین پیکره مطالعاتی داشته باشد می‌پردازد، ولی دانش‌های تطبیقی شرایط بیشتری دارند و هر چه شرایط بیشتر باشد، دایره مطالعاتی محدودتر می‌شود؛ به‌طور مثال، مطالعه دو اثر ادبی در یک فرهنگ، در قلمرو مطالعات تطبیقی قرار می‌گیرد، ولی نمی‌تواند در حوزه ادبیات تطبیقی جای گیرد. بر همین اساس تحقیق در مورد عناصر دو اثر همچون *شاهنامه* فردوسی و *خمسه* نظامی برای نمونه داستان *خسرو و شیرین* در این دو اثر می‌تواند مطالعه تطبیقی محسوب شود، اما ادبیات تطبیقی نیست.

شاخص سوم ساختار است. دانش‌های تطبیقی پیش و بیش از هر چیز به‌عنوان دانش و علمی خاص مطرح می‌شوند، یعنی ویژگی‌های علم را دارند؛ لذا این دانش‌ها به‌عنوان یک نظام منسجم با نظریه یا نظریه‌های مرتبط و با روش یا روش‌های تحقیقاتی ویژه و همچنین پیکره مطالعاتی خاص خود، تعریف و تبیین می‌شوند. دانش‌های تطبیقی دروس و عناصری علمی دارند که مجموعه‌ای از دانستنی‌ها را در خود جای می‌دهند، در حالی که مطالعات تطبیقی در دانش‌ها، بیشتر به یک درس خاص شبیه است تا مجموعه‌ای از دروس. بنابراین دانش‌های تطبیقی یک گروه مستقل علمی-آموزشی محسوب می‌شوند، اما مطالعات تطبیقی چنین جایگاهی را ندارند. در اینجا مناسب است موضوع مهم دیگری نیز یادآوری شود و آن تفاوت «مطالعات تطبیقی هنر» و «هنر تطبیقی» است. مطالعات تطبیقی هنر از دروس و واحدهای مرسوم در دانشگاه‌های دنیا و ایران است و به مطالعاتی اطلاق می‌شود که به بررسی دو پیکره متفاوت هنر می‌پردازد، اما هنر تطبیقی همچون دانشی ارائه شده که شرایط و

ضرورت‌های ویژه‌ای دارد، زیرا دانش به‌عنوان مطالعه علمی و نظام‌مند، اصول و خصوصیات خود را دارد؛ به‌طور مثال، هر دانشی باید تکلیف خود را با موضوع و پیکره مورد مطالعه خویش و به‌ویژه با روش مطالعه روشن کند. هر دانش مجموعه عناصر و عوامل پیوسته‌ای است که به مطالعه نظام‌مند موضوع خود می‌پردازد؛ به‌همین دلیل، هنر تطبیقی موضوعات، نظریه‌ها و روش‌های خاص خود را دارد و محققان آن حوزه باید این نظریه‌ها و روش‌ها را کسب کنند.

گرچه «مطالعات تطبیقی» از دیرباز وجود داشته است، اما «دانش‌های تطبیقی» موضوع نسبتاً تازه‌تری است و به دو قرن اخیر مربوط می‌شود. تفاوت دانش‌های تطبیقی نسبت به مطالعات تطبیقی فقط به موضوع زمان تکوینشان محدود نمی‌شود، بلکه مهم‌ترین تفاوت‌ها مربوط به دامنه آن دو است. به بیان دقیق‌تر، مطالعات تطبیقی عمومی‌تر و گسترده‌تر از دانش‌های تطبیقی هستند، زیرا همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، مطالعات تطبیقی به هر مطالعه‌ای که به بیش از دو پیکره بپردازد، اطلاق می‌شود، اما دانش‌های تطبیقی شرایط دیگری دارند و هر قدر شرایط بیشتر شود، دایره تحقیق نیز محدودتر می‌شود. ریگین در کتاب خود با عنوان *روش تطبیقی* در خصوص علوم اجتماعی تطبیقی می‌نویسد: «اگرچه در واقع همه روش‌های علوم اجتماعی در این معنای گسترده تطبیقی هستند، اما اصطلاح روش تطبیقی در علوم اجتماعی نوعاً به معنایی محدودتر و برای اشاره به نوع خاصی از مقایسه - مقایسه واحدهای اجتماعی کلان - به‌کار گرفته می‌شود.» (ریگین، ۱۳۸۸: ۳۱) در ادامه باید گفت که نه‌تنها روش تحقیق، بلکه همه عناصر و اجزای دانش تطبیقی، تفاوت‌ها و تمایزاتی دارند که موجب اصالت این دانش‌ها می‌شود، بنابراین دانش‌های تطبیقی به بخش خاصی از مطالعات تطبیقی اطلاق می‌شود که ویژگی‌هایی همچون زمانی، قلمرویی و روش‌شناختی دارند.

۳. دانش‌های تطبیقی و غیرتطبیقی

معرفت بشری صورت‌بندی‌های گوناگونی دارد که از گذشته‌های دور وجود داشته‌اند. تقسیم‌بندی و صورت‌بندی‌های معرفتی، فلسفه آن‌ها و عوامل اصلی تحول صورت‌بندی‌ها، همگی از موضوعات مهم معرفت‌شناسی به‌شمار می‌روند. بدون اینکه بخواهیم وارد این بحث گسترده شویم، باید بگوییم از منظری که برای ما بسیار مهم و اساسی است، دانش‌های بشری را می‌توان به دو دسته بزرگ دانش‌های تطبیقی و غیرتطبیقی تقسیم کرد. این نوع از

صورت‌بندی، به‌ویژه با توجه به‌موضوع نوشتار حاضر، بسیار مهم است. ملاک و میزان جداسازی دانش‌های تطبیقی پیش از هر چیز بسته به نوع نگرش آن‌ها به پیکره خود، یعنی تعدد آن است. دانش‌های غیرتطبیقی به یک پیکره می‌پردازند و در مقابل دانش‌هایی قرار می‌گیرند که پیکره مطالعاتی آن‌ها از یکی بیشتر است. البته افزایش پیکره‌ها شرط لازم برای دانش‌های تطبیقی است، نه شرط کافی، بنابراین موضوع و پیکره مطالعاتی دانش‌های تطبیقی که از عناصر متمایزکننده این دانش‌ها تلقی می‌شوند، از اهمیت خاص و تعیین‌کننده‌ای برخوردارند که بخشی از این نوشتار به‌آن اختصاص یافته است؛ لذا در اینجا به این نکته بسنده می‌کنیم که دانش‌های تطبیقی بر اساس تعدد پیکره مطالعاتی قوام یافته‌اند.

گفتنی است که دانش‌های تطبیقی خود را فقط با توجه به پیکره از دیگر دانش‌ها متمایز نمی‌کنند، بلکه روش تحقیق نیز در این دانش‌ها بسیار مهم است. به‌طور کلی یکی از عناصری که نقشی اساسی در تمایز دانش‌های اصطلاحاً علمی از معرفت‌های دیگر دارد، روش تحقیق آن‌ها است. گرچه امروزه در خصوص روش تحقیق مباحث زیادی ارائه می‌شود و حتی برخی از نگرش‌ها می‌کوشند آن را کم‌ارزش جلوه دهند، اما روش هنوز از عناصر اصلی علوم و دانش‌ها به‌شمار می‌آید.

ریگین در این خصوص به وجه تمایز دیگری نیز اشاره دارد و در مورد علوم اجتماعی تطبیقی و تفاوت آن با علوم اجتماعی غیرتطبیقی می‌نویسد:

«شکاف عمیق میان کار کمی و کیفی بارزترین جنبه علم‌الاجتماع تطبیقی است. این شکاف در علم‌الاجتماع تطبیقی احتمالاً از هر عرصه دیگر علوم اجتماعی بیشتر است.» (همان: ۳۳)

این نویسنده که به روش تحقیق توجه ویژه‌ای دارد، بر شکاف روش‌های کمی و کیفی در دانش تطبیقی و غیرتطبیقی تأکید می‌ورزد. از نظر وی نگرش کل‌گرا در دانش‌های تطبیقی روی به سوی تحلیل‌های کیفی دارد که معمولاً در تحقیقات غیرتطبیقی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند. ریگین، باز به مورد دیگری از تفاوت‌ها میان علم‌الاجتماع تطبیقی با غیرتطبیقی می‌پردازد و می‌نویسد:

برخی کوشیده‌اند تا پژوهش اجتماعی تطبیقی را تأکید بر چندسطحی بودن آن تعریف کنند؛ به‌نظر پرزورسکی تیون، پژوهش تطبیقی همزمان در دو سطح انجام می‌شود؛ در سطح سیستم‌ها (با سطح کلان اجتماعی) و در سطح بین‌سیستمی. به عقیده ایشان هرگونه تحلیلی که مبتنی بر شباهت‌ها و تفاوت‌های کلان اجتماعی باشد، پژوهش تطبیقی واقعی نیست، مگر آنکه بررسی برخی خصایص درون گروه‌ها را نیز شامل شود (همان: ۳۴).

در این دیدگاه چندسطحی بودن دانش‌های تطبیقی می‌تواند آن را از دانش‌های غیرتطبیقی که تک‌لایه هستند متمایز کند.

بنابراین، دانش‌های تطبیقی دانش‌هایی هستند که با ویژگی‌های خاص خود، هم در مقابل دانش‌های محض قرار می‌گیرند و هم در مقابل دانش‌های میان‌رشته‌ای. البته این تقابل به معنی انکار کامل آن‌ها نیست، بلکه بهتر است بگوییم که دانش‌های تطبیقی به تکمیل دیگر گونه‌های دانشی، یعنی محض و بینارشته‌ای می‌پردازند. همان‌طور که پیشتر نیز گفتیم، دانش‌های تطبیقی با توجه به موضوع و روش مطالعه از دیگر دانش‌ها متمایز می‌شوند و به جنبه‌هایی از شناخت می‌پردازند که دیگر گونه‌های دانشی یا نمی‌پردازند یا موضوع اصلی و کانونی آن‌ها نیست.

بنابراین، دانش‌های تطبیقی با ویژگی‌هایی، نخست خود را از دانش‌های ناب و دقیق و سپس از دانش‌های میان‌رشته‌ای و بیناشاخه‌ای متمایز می‌کنند. دانش‌های ناب که پدیده عصر مدرن به‌شمار می‌روند، به‌طور محض و تک‌شاخه‌ای به مطالعه موضوع خود می‌پردازند. این دانش‌ها تا حد امکان خالص و به دور از تأثیرات دیگر دانش‌ها هستند و می‌کوشند موضوع خود را تا جای ممکن ریز و جزئی کنند. این ریزبینی و جزئی‌نگری دستاوردهای فراوانی برای انسان مدرن غربی داشته است، زیرا به‌او این امکان را می‌دهد که اطلاعات بسیار زیادی در مورد عنصر کوچک و محدودی به‌دست آورد. همین دستاوردها بود که به انسان معاصر امکان داد که بر طبیعت بیشترین تسلط را پیدا کند. این جزئی‌نگری و ریزبینی نارسایی‌ها و آسیب‌هایی نیز در پی داشت که به مرور زمان خود را بیشتر نشان داد. مهم‌ترین این مشکل‌ها از دست دادن نگرش کلان و کلی به‌موضوع مورد مطالعه بود؛ به‌عبارت دیگر، گرچه نگرش جزئی، انبوهی از اطلاعات را به همراه داشت، اما در آن نگرش شبکه‌ای و کلان از دست می‌رفت. مولوی قرن‌ها پیش در *مثنوی* و حکایت «فیل در تاریکی» وضعیت علم در دوره مدرن را به‌خوبی شرح داده است. گویا این نگرش همواره به‌عنوان یک آسیب معرفت‌شناسانه مطرح بوده، اما هیچ‌گاه به اندازه عصر مدرن، جدی و عمیق تلقی نشده است. این نظام معرفتی، واکنش‌ها، اعتراضات و به‌دنبال آن پیشنهادهای را در پی داشت که طرح دانش‌های میان‌رشته‌ای و تطبیقی از آن جمله‌اند. دانش‌های میان‌رشته‌ای درصدد پیوند مجدد دانش‌هایی برآمدند که جدایی آن‌ها موجب آسیب‌های جدی شده بود. در همین خصوص، مجموعه‌ای از دانش‌های میان‌رشته‌ای، طراحی و ارائه شد و اکنون تقریباً همه دانشگاه‌های بزرگ دنیا از این دانش‌های میان‌رشته‌ای بهره‌مند شده‌اند و حتی دانشگاه‌هایی به‌طور



انحصاری به آن‌ها اختصاص یافته‌اند.

دانش‌های تطبیقی همانند دانش‌های میان‌رشته‌ای واکنشی به گسست معرفت‌شناسی هستند که با عصر مدرن به اوج خود رسیدند؛ با این حال، همچون دانش‌های میان‌رشته‌ای مطرح نشدند. این استقبال اندک، دلایلی دارد که درباره آن سخن خواهیم گفت. گرچه دانش‌های تطبیقی به همراه دانش‌های میان‌رشته‌ای در مقابل دانش‌های ناب و تکررشته‌ای قرار می‌گیرند، اما میان همین دانش‌های تطبیقی و بینارشته‌ای نیز تفاوت‌هایی وجود دارد که مناسب است به آن‌ها اشاره شود. یکی از موضوعات حساس و مهمی که در خصوص دانش‌های تطبیقی مطرح است، تفاوت آن‌ها با دانش‌های بینارشته‌ای است. حتی برخی میان این دانش‌ها تفاوتی قائل نیستند؛ در حالی که از نظر ما تفاوتی اساسی میان این دو وجود دارد، زیرا دانش‌های تطبیقی بر روی پیکره‌های مطالعاتی تأکید دارند، در صورتی که دانش‌های میان‌رشته‌ای روی خود دانش‌ها متمرکز می‌شوند. در دانش‌های بینارشته‌ای یا میان‌رشته‌ای، دو یا چندین دانش با یکدیگر به شکل‌های گوناگون تلفیق و ترکیب می‌شوند تا به صورت جامع‌تری موضوعات را مورد بررسی قرار دهند. موضوعاتی همانند زمین و محیط زیست یا انسان، موضوعاتی نیستند که بتوان آن‌ها را با یک تخصص یا حتی چندین تخصص به صورت جداگانه مورد بررسی و مطالعه قرار داد. تجربه بشری در این قرن‌ها و به‌ویژه در این دهه‌های اخیر نشان داد که نگاه تکررشته‌ای تا چه حد می‌تواند برای برخی موضوعات مضر و خطرناک باشد؛ لذا دانش‌های چندرشته‌ای از ضرورت‌های دانشی در عصر حاضر تلقی شد و معرفت بشری پس از یک دوره تخصص‌گرایی افراطی، دوباره به نگاه‌های کلان نیازمند شد و به‌سوی آن‌ها سوق پیدا کرد.

۴. تاریخچه دانش‌های تطبیقی

چنانکه پیش‌تر نیز اشاره کردیم، برخلاف مطالعات تطبیقی که از ابتدا و همراه با خود مطالعات و تحقیقات اولیه بشری گسترش یافته است، دانش‌های تطبیقی نسبتاً تازه هستند و می‌توان سرچشمه آن‌ها را شناسایی کرد. بررسی تاریخچه دانش‌های تطبیقی فقط برای شناخت تاریخی آن‌ها مفید نیست، بلکه چگونگی شکل‌گیری و شرایط تکوین این دانش‌ها نیز می‌تواند در شناخت بهتر آن‌ها و تعریفشان مفید باشد دانش‌های تطبیقی محصول ارتباط و برخورد تمدن‌های غربی و شرقی هستند. در اینجا بر واژه «تمدن» تأکید می‌شود، زیرا تمدن‌ها واحدهای بزرگ‌تری نسبت به فرهنگ‌ها هستند.

در قرن نوزدهم، هنگامی که کشورهای غربی در سرزمین شرقی مستقر شدند و بخش بزرگی از این مناطق را به استعمار خود درآوردند، محققانشان فرصت بیشتری برای شناخت جوامع و فرهنگ‌های شرقی پیدا کردند. این پژوهش‌ها موجب شگفتی غربیان شد، زیرا در این میان با موضوعات مشترک و متمایزی مواجه شدند که با پیش‌فرض‌های آنان مغایرت داشت. دستاوردهای این تحقیقات موجب ایجاد خدشه در تفکر اروپامحوری شد که از زمان یونانیان بر اروپا حاکم بود. تفاوت‌ها و به‌ویژه شباهت‌ها این تصویر را برهم زدند که فرهنگ با اروپا تعریف می‌شود.

ممکن است این پرسش مطرح شود که چرا غرب تا پیش از قرن نوزدهم به‌طور نظام‌مند به دانش‌های تطبیقی نپرداخته بود؟ کدانات تیواری، با اشاره به عمر حدوداً صدساله دین‌شناسی تطبیقی، درباره پژوهش‌های خاص این حوزه فرضیاتی دارد که تا حدی پاسخ پرسش بالا را روشن می‌کند. وی می‌گوید:

یک دلیل مهم برای تأخیر در زمینه تحقیق و بررسی درباره این موضوع، به این واقعیت باز می‌گردد که بیشتر مطالعات علمی در دوره جدید از غرب آغاز شده و غربی‌ها تا همین اواخر درباره دین خود در قلب و روحشان چنان احساس برتری می‌کردند که به ندرت به فکر مقایسه آن با ادیان شرقی برمی‌آمدند؛ در نتیجه، ضرورت بررسی هیچ دین دیگری غیر از دین خود را احساس نمی‌کردند و گاهی هم که به مطالعه ادیان دیگر می‌پرداختند، فقط برای این بود که نقاط ضعف آن ادیان را نشان دهند و اهمیت آن‌ها را ناچیز شمردند و در مقابل دین خود را بزرگ جلوه دهند (تیواری، ۱۳۸۱: ۵).

تفکر شدید اروپامحوری که از یونان باستان در میان مردم مغرب‌زمین وجود داشته، کمتر امکان یک مقایسه مناسب و علمی را به غربیان می‌داد، اما غرب با کشف بهتر اندیشه و حکمت شرقی و به‌ویژه برای آن چیزی که تیواری بدان اشاره می‌کند، یعنی استحکام‌بخشی به استعمار، نیاز به مطالعه تطبیقی را بیش از پیش احساس کرد.

مطالعات تطبیقی میان داده‌های تمدن غرب و شرق، رفته‌رفته به شکلی نظام‌مند مطرح شد و سرانجام منجر به زایش برخی از دانش‌های تطبیقی در همین دوره شد. با توجه به اینکه در این دوره دانش‌هایی همچون زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی بسیار مطرح بودند، نخستین دانش‌های تطبیقی نیز از دل همین علوم برخاستند. دستاوردهای دستور زبان تطبیقی و فیلولوژی تطبیقی موجب دگرگونی در بسیاری از تصورات اروپاییان شد و نتایج فراوانی را نیز به دنبال داشت که تهیه نقشه خانواده‌های زبان‌شناختی، به‌ویژه خانواده بزرگ هندواروپایی، یکی از آن‌ها است. این دانش‌ها محدود به حوزه علوم انسانی نمی‌شود، بلکه در

دیگر حوزه‌ها نیز وجود داشته است. پاژو، در *ادبیات عمومی و تطبیقی* دربارهٔ برخی از دانش‌های تطبیقی که در دهه‌های نخست قرن بیستم شکل گرفتند، می‌نویسد:

نخستین دهه‌های قرن [بیستم] شاهد تکثر دانش‌هایی بود که ادعای کاربرد تحلیل تطبیقی میان انواع و مقوله‌ها دارند؛ آناتومی تطبیقی کویه^۱ (۱۸۰۵-۱۸۰۰)، دست‌ورزبان تطبیقی زبان‌های اروپایی لاتین از فرانسوا رینوار^۲ (۱۸۲۱)، فیزیولوژی تطبیقی از بلنویل (۱۸۳۳) و غیره» (Pageaux, 2007: 8) ادبیات تطبیقی تقریباً همراه با همین دانش‌ها مطرح شده است. وان تیگم درخصوص صفت تطبیقی در عبارت «ادبیات تطبیقی» و برخی دیگر از دانش‌ها در کتاب خود *ادبیات تطبیقی* در سال ۱۹۳۱ می‌نویسد: «واژه تطبیقی در تاریخ ادبی تقریباً همان زمانی وارد شد که در فیلولوژی، آناتومی و فیزیولوژی، و همگی متأثر از نظراتی مشابه (Van Tighem, 1951: 20).

این موضوع چنان مهم و تاثیرگذار بود که برخی از آن به‌عنوان مهم‌ترین کشف قرن نوزدهم که خود قرن اکتشافات بزرگ است، یاد می‌کنند.

«آناتومی تطبیقی، به‌عنوان بزرگ‌ترین کشف قرن نوزدهم، به‌وسیلهٔ ماکس مولر و فریمن^۳ شناخته شد.» (مقیمی و دیگران، ۱۳۸۵: ۱۴). پیش از آن نفوذ فلسفهٔ اجتماعی در خلال سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۸۲۵ میلادی به‌رشته‌هایی مانند اقتصاد، سیاست و فقه تفکیک می‌شد. با رشد عینیت‌گرایی و تأکید بیشتر بر پیشرفت مادی، مفهوم دانش‌های تطبیقی روشن‌تر شد و این امر حادثه‌ای بسیار مهم بود، «زیرا رشته‌هایی مانند فقه، سیاست، اسطوره‌شناسی و غیره تا آن موقع منحصراً به‌سازمان‌های غربی مربوط بودند.» (همان: ۱۴) بدین ترتیب روش تطبیقی توانست خلأ بزرگ موجود در پژوهش‌های غربی را نمایان کند و بدان بپردازد. در اینجا به‌تاریخچهٔ چند مورد از این دانش‌ها اشاره می‌کنیم.

همان‌طور که تاریخ‌نگاران و محققان ادبیات تطبیقی همچون وان تیگم^۴ مطرح می‌کنند، ترکیب «ادبیات تطبیقی» از قرن نوزدهم و به‌طور دقیق‌تر در سال ۱۸۲۷ توسط ویلمن در دانشگاه سوربن به‌کار گرفته شد. در همان دوران و پس از وی، محققان زیادی به ادبیات تطبیقی سوق پیدا کردند. ژان ژاک آمپر^۵ مباحث مشابهی را دنبال کرد و به‌ویژه به سوی ادبیات هندوایرانی کشیده شد. همین رویه را ژول مل^۶ ادامه داد و به‌طور مشخص خود را وقف تحقیق و ترجمهٔ *شاهنامه* کرد. همچنین وی رابطه و تأثیرات *شاهنامه* را نیز مورد توجه و تحقیق قرار داد. عبارت ادبیات تطبیقی توسط دیگر محققان به‌خصوص از سال‌های سی و چهل بسیار مورد استفاده قرار گرفت. در اواخر قرن نوزدهم این واژه بیش از پیش رایج شد، ولی عبارت‌های دیگری نیز همچنان به‌عنوان

عبارت‌های معادل یا نزدیک مورد توجه بوده‌اند؛ عبارت‌هایی همانند «ادبیات‌های مدرن تطبیقی» و «تاریخ تطبیقی ادبیات‌ها» که نشانگر معنایی است که در این دوره برای ادبیات تطبیقی در نظر گرفته می‌شد. وان تیگم که چاپ نخست کتابش، *ادبیات تطبیقی*، به سال ۱۹۳۱ بازمی‌گردد، در مورد دانش ادبیات تطبیقی می‌نویسد: «پنجاه سال است که ادبیات تطبیقی دارای نام خود است و کارکردش به‌وضوح نشان داده شده است. ادبیات تطبیقی در تعدادی از کرسی‌ها آموزش داده می‌شود.» (Van Tighem, 1951: 32)، اما او در ادامه می‌افزاید که با این حال باید برای تبدیل شدن به یک دانش، بر اساس پایه‌های نوین بازسازی شود. ادبیات تطبیقی در کشورهای فرانسه، آمریکا، آلمان و شوروی با نظریه‌ها و رویکردهای گوناگونی طرح شد، اما دو مکتب آمریکایی و فرانسوی از تأثیرگذاری و اصالت بیشتری برخوردارند.

اسطوره‌شناسی تطبیقی نیز در این خصوص تاریخچه قابل توجهی دارد. دانش اسطوره‌شناسی در اوایل قرن نوزدهم توسط فردریک کروزه تکوین یافت. وی مطالعات عمیق و بسیاری در حوزه اسطوره‌های اروپایی انجام داده است که به نوعی بینا فرهنگی درون‌قاره‌ای محسوب می‌شوند، اما هیچ‌گاه به این نوع تحقیقات «اسطوره‌شناسی تطبیقی» اطلاق نشد. در نیمه دوم این قرن بود که با تلاش‌های ماکس مولر تحقیقاتی گسترده در مورد اسطوره‌های مشترک اقوام هندواروپایی، به‌ویژه میان هند و ایران از یکسو و اروپاییان از سوی دیگر، صورت گرفت و به‌همین دلیل وی را بنیانگذار اسطوره‌شناسی تطبیقی قلمداد می‌کنند. مولر به‌ویژه بر روی اسطوره آفتاب و نقش کانونی آن در تمدن‌های هندواروپایی تأکید داشت. پس از وی ژرژ دومیزیل در اسطوره‌شناسی تطبیقی تحولی جدی ایجاد کرد و ملاک بررسی را به جای مباحث زبان‌شناسی، به‌ویژه فیلولوژی، به‌کارکردها تغییر داد و نتایج قابل‌توجهی نیز گرفت؛ در نتیجه تا هنگامی که موضوع تحقیق اسطوره‌های درون‌تمدنی در اروپا بود، به آن «اسطوره‌شناسی تطبیقی» نمی‌گفتند، اما به محض اینکه تحقیق میان دو تمدن شرق و غرب صورت گرفت، از واژه اسطوره‌شناسی تطبیقی استفاده شد. این مثال می‌تواند دست‌کم برای شناخت معنای دانش‌های تطبیقی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مؤثر باشد. به همین شکل می‌توان به فلسفه تطبیقی و برخی دیگر از دانش‌های تطبیقی پرداخت، ولی مثال یادشده برای منظور ما در این نوشتار، کفایت می‌کند. البته معنای دانش‌های تطبیقی در اواسط قرن بیستم تغییراتی داشته است که به آن به‌ویژه در مورد ادبیات تطبیقی، خواهیم پرداخت.



هانری کرین در **فلسفه تطبیقی** به چگونگی تکوین این دانش می‌پردازد و می‌نویسد:

مفهوم فلسفه تطبیقی برای نخستین بار در آغاز سال‌های بیست سده حاضر در رساله دکترایی با همین عنوان توسط پل ماسون اورسل که بعدها استاد کرسی ادیان هندی در بخش ادیان مدرسه تتبعات عالی بود، در سوربن مطرح شد. ماسون اورسل سعی داشت در حد امکان به تعریف دقیق موضوع فلسفه تطبیقی بپردازد. وی به‌طور اساسی موضوع فلسفه تطبیقی را نه بیان همسانی کمابیش گمراه‌کننده اصطلاحات، بلکه مشابهت رابطه می‌دانست؛ اما تحلیل وی شاید بیش از حد خراجگزار یگانه افق تاریخ فلسفه به‌عنوان تاریخ، یعنی وابستگی به تواتر زمانی و احکام مشروط^۷ علیت تاریخی بود. شکی نیست که از این‌گونه پژوهش‌ها نمی‌توان چشم پوشید؛ این پژوهش‌ها جای خود را دارند. اما چنین پژوهش‌هایی در درجه اول، به‌طور ذاتی، موضوع فلسفه تطبیقی نیستند که یکی از نخستین کوشش‌های آن، به‌درستی، شکل زمان زیسته شده و بنابراین، شکفته شدن مفهوم امری به‌مثابه تاریخ و تاریخ فلسفه خواهد بود (کرین، ۱۳۶۹: ۲۰).

روش تطبیقی که در قرن نوزدهم پدیدار شده بود، در قرن بیستم نیز ادامه یافت. این روش در بعضی از دانش‌ها با تحولاتی شگرف همراه بود در برخی دانش‌ها با تعدیل مواضع کلاسیک و ایجاد تغییراتی در روش‌شناسی این دانش‌ها همراه بود و در مواردی برای نخستین بار مطرح شد. اسطوره‌شناسی تطبیقی که در قرن نوزدهم و با ریشه‌های زبان‌شناسانه مطرح شده بود، توسط ژرژ دومیزیل و کشف بزرگ او که پرداختن به کارکردها بود، تحولی عمیق یافت. ادبیات تطبیقی نیز از این تغییرات بی‌بهره نماند و به جای تکیه صرف بر تأثیرات و تأثرات، مشابهت و خویشاوندی آثار را نیز در نظر قرار گرفت. «از اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی مدیریت تطبیقی به‌عنوان یک رشته علمی مستقل مورد توجه قرار گرفت و تلاش‌های گسترده‌ای برای توسعه آن صورت پذیرفت.» (مقیمی و دیگران، ۱۳۸۵: ۳).

۵. نتیجه‌گیری

موضوع دانش‌های تطبیقی به یکی از مهم‌ترین صورت‌بندی‌های معرفت بشری مربوط می‌شود که در قرن نوزدهم و با برخورد نزدیک معرفتی میان شرق و غرب شکل گرفت. دانش‌های تطبیقی از یک سو خود را از مطالعات تطبیقی و از سوی دیگر از دانش‌های ناب و بینارشته‌ای متمایز می‌کنند. حال با توجه به پرسش‌های پژوهش و آنچه ذکر شد، در تعریف دانش‌های تطبیقی باید گفت که دانش‌های تطبیقی به دانش‌هایی گفته می‌شود که علاوه بر

پرداختن به بیش از یک پیکره مطالعاتی، از حیث گستره، زمان و ساختار، رویکردها و روش‌های متناسب با موضوع مورد مطالعه خود دارند. دانش‌های تطبیقی با توجه به تعدد پیکره مطالعاتی، از دانش‌های ناب و بینارشته‌ای متمایز می‌شوند. البته گاهی برخی پژوهش‌ها علاوه بر تطبیقی بودن می‌توانند بینارشته‌ای نیز باشند. در ذکر تمایز این دانش‌ها با مطالعات تطبیقی، توجه به ویژگی‌های دانشی همچون مشخص و محدود بودن موضوع و داشتن روشی معین، ضروری است.

در خصوص نوآوری این مقاله باید به این مسئله اشاره کنیم که مجموعه دانش‌های تطبیقی نقش مهمی در صورت‌بندی معرفت بشری ایفا می‌کند، اما متأسفانه در برخی کشورها و به‌ویژه در کشور ما کمتر یا حتی می‌توان گفت هیچ‌گاه به‌عنوان یک مجموعه منسجم از شاخه‌ای معرفتی، مورد توجه قرار نگرفته است. نبود چنین نگرشی موجب می‌شود رشته‌های تطبیقی همواره به‌طور جداگانه مطالعه شوند و هرگز تصویری کلان و عمیق از آن دانش‌ها شکل نگیرد. در این مقاله کوشیدیم این نقیصه را برطرف کنیم.

۶. پی‌نوشت‌ها

1. Cuvier
2. Francois Raynouard
3. Freeman
4. Paul Van Tieghem
5. Jean-Jacques Ampère
6. Jules Mohl
7. hypothetoque

۷. منابع

- تیواری، کدارات. (۱۳۸۱). *دین‌شناسی تطبیقی*. ترجمه مرضیه (لوئیز) شنکائی. تهران: سمت.
- ریگین، چارلز. (۱۳۸۸). *روش تطبیقی*. ترجمه محمد فاضلی. تهران: آگه.
- کربن، هانری. (۱۳۶۹). *فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی*. ترجمه سیدجواد طباطبایی. تهران: توس.
- مقیمی، سیدمحمد؛ سعیدباقر سلیمی و روح‌الله نوری. (۱۳۸۵). *مدیریت تطبیقی*. تهران:



نگاه دانش.

- نامور مطلق، بهمین. (۱۳۸۹). *مطالعهٔ بین‌رشته‌ای دانش‌های تطبیقی*. تهران: سخن.
- Van Tieghem, Paul. (1951). *La littérature comparée*. Paris: Armand Colin.
- Pageaux, Daniel-Henri. (2007). *Littératures et cultures en dialogue*. Essais réunis, annotés et préfacés par Sobhi Habachi. L'Harmattan.